

## متن سخنان دکتر هاشم آغاچری در نشست همدان بمناسبت سالگرد درگذشت دکتر علی شریعتی

### پروتستانیزم اسلامی

گرامی می دارم بیست و پنجمین سالگرد شهادت برادر و دوست و همفکر و هم سخن دکتر علی شریعتی. او که همچون یک شمع سوخت، شمع‌ای که عالمی را روشن کرد. چه بگویم پرتوی از آن شمع فروزان در وجود شما عزیزان هست. او شمع مرده نیست، به نسل بعد و نسلهای بعد روشنی می دهد. برغم همه نامهربانی‌ها و نامردی‌هایی که در روزها و سالهای کوتاه عمرش شروع شد و تا به امروز ادامه دارد. امروز من می بینم توجه و بازگشت دوباره نسل حاضر به شریعتی و گرایش به آثار شریعتی بر همه مشهود است. چند صباحی کسانی می کوشیدند خورشید را گل آلود کنند و با انواع اتهامات نتوانستند خورشید شریعتی را خاموش کنند، بلکه توجه به شریعتی روز به روز بیشتر و جدیتر می شود. ۲۵ سال پیش که او پس از خروج از زندان کوچکتر و ورود به زندان بزرگتری بنام ایران نتوانست بماند، به ناگزیر برای ادامه راه، مهاجرت کرد و به قول خودش در آن وصیت نامه آخری بر قالی سلیمانی نشست و پرواز کرد. آن زمان در ایران هنوز انقلاب اتفاق نیفتاده بود و کمتر کسی فکر می کرد در آینده ای نزدیک، در ایران تحولی بسیار عظیم رخ خواهد داد. تحولی که شریعتی خود یکی از باغبانان مهم و معماران بزرگ آن بود. بذرهایی که او در آن سالها پاشید خیلی سریع جوانه زد و به ثمر نشست، هر چند که زمینی که این باغبان در آن گل کاشت و بذر پاشید متأسفانه زمین چند رگه ای بود که بعد از چند صباحی خرزهره‌هایی در این گلستان در گوشه و کنار سر بلند کرد و کوشید و تا فضای زندگی را بر گلها تنگ کند، اما حال دوباره شاهدیم که نسیم تازه ای می وزد و فضای نو و جدیدی برای تنفس گلها فراهم کرده است.

موضوع سخن امروز من پروتستانیزم اسلامی و دکتر شریعتی است:

تقسیم بندیی که شریعتی از آثارش کرده، آنها را به سه دسته تقسیم نموده. دسته اول کویریات، دسته دوم اسلامیات و دسته سوم اجتماعیات. این تئلیتی است که معرف یک راه و هدف و جهت است. شریعتی همه این سه بعد است و قابل تفکیک هیچیک از آن سه بعد نیست. من تلاش دارم که تنها در قلمرو اسلامیت سخن بگویم.

توضیحاتی در خصوص نظریه های جامعه شناسی کارل مارکس و ماکس وبر می دهد و اظهار می دارد که با روی کار آمدن نظام برژوازی، فرهنگ و مذهب گذشته که با این نظام جدید سازگاری نداشت از بین رفت و جای خود را به فرهنگ و مذهب جدید داد. به عبارت دیگر مذهب دیگر پروتستانیزم به عنوان شاخه جدیدی از مسیحیت در مقابل کاتولیک که شاخه قدیمی و سنتی مسیحیت بود معلول پیدایش نظام اقتصادی سرمایه داری بود. متفکران نو اندیش مسیحی که بعدها معروف شدند به متفکران پروتستان ابتدا آمدند یک قرائت تازه از مسیحیت ارائه کردند، با دیدگاههای سنتی کلیسا مبارزه کردند، نوع نگاه مذهبی جامعه خود را تغییر دادند و بعد که مذهب تغییر پیدا کرد و به تبع آن شرایط اقتصادی تغییر یافت در اینجا فرهنگ، با مذهب بعنوان عامل زیربنا، و علت اقتصاد و نظام تولیدی بعنوان معلول و عامل فرعی مورد تعریف قرار گرفت.

دکتر شریعتی در مواجهه با این دو دیدگاه (مارکس و ماکس وبر) معتقد به ترکیب این دو بود و می گفت: من نه به کارل مارکس معتقدم، نه به ماکس وبر.

رنسانسی که در اروپا اتفاق افتاد ریشه های اقتصادی هم داشت. شریعتی با وجود اینکه به نظریه اقتصادی در تحولات اجتماعی معتقد بود به فرهنگ تکیه بیشتری می کرد و معتقد بود که آگاهی و خود آگاهی مردم حرف آخر را در تحولات اجتماعی خواهد زد. از نظر شریعتی فقر به تنهایی عامل انقلاب نیست. ممکن است یک جامعه کاملاً هم فقیر باشد، ممکن است در یک جامعه تضاد طبقاتی و استثمار به وحشتناکترین حدود خودش رسیده باشد، ولی تا زمانیکه وجود فقر به احساس فقر تبدیل نشده باشد و تا زمانیکه مردمی که در آن جامعه زندگی می کنند نسبت به وجود فقر، به زشتی و غیر انسانی بودن فقر آگاهی پیدا نکنند و این آگاهی آنها را به اعتراض نسبت به وضع موجود نکشاند هیچگاه صرف وجود فقر عامل قیام و انقلاب در آن جامعه نمی شود. تمام پروژه دکتر شریعتی هم خلاصه می شود در این دو کلمه: آگاهی و خود آگاهی.

از دوره قاجاریه جامعه ما گرفتار نوعی دوگانگی شد. دوگانگی بین جامعه ای که سنتی مانده بود، عقب مانده و توسعه نیافته در همه زمینه ها، و برخورد با دنیای جدیدی که صاحب علم و تکنیک و صنعت بود. یک بحران در میان اندیشمندان و متفکران ایرانی بوجود آمد. بحران مدرنیته، بحران گرفتاری در بن بست توسعه نیافتگی در همه زمینه ها، و بعد این پرسش مطرح شد که برای برون رفت از این عقب ماندگی چه باید کرد؟ برای خلاص شدن از دست فقر جهل و نابرابری، استبداد، دیکتاتوری، استثمار، نابرابری طبقاتی، توسعه نیافتگی فرهنگی، چه باید کرد؟ به این چه باید کرد، پاسخهای بسیار متنوعی داده اند. حضور کمپانیها در ایران، و به این خاطر هم بود که ملکم خان وارد قراردادهایی با کمپانیهای خارجی شد، و گرفتار رشوه خواری هم شد. رشوه خواری در قراردادهای خارجی امر تازه ای نیست و اختصاص به آقازاده های امروز هم ندارد و شاهزاده ها و امیرزاده ها نیز

رشوه می گرفتند. منشارالدوله صد سال پیش با نوشتن کتاب در یک کلمه راه رهایی از این بن بست را قانون معرفی کرد. اگر ما در ایران قانون داشته باشیم و قانون حاکم باشد، همه مسایل و مشکلات حل است. اما شما می بینید بعد از صد سال هنوز قانونی حاکم نشده است [دست زدن حضار]. البته ما امیدواریم که حاکم شود. شعار منشارالدوله و ملکم خان همین قانون بود. راه حل‌های زیادی ارائه شده است. حتی راه حل‌هایی از قبیل ضرورت وجود یک دولت استبدادی، این هم یک راه حل است. یعنی بعد از مشروطه، ۱۵ سال بعد از انقلاب جامعه ایران، در هر یک دوره هرج و مرج، فرو رفت، پراکندگی قدرت، ناامنی، راهزنی در کشور و ... عده ای زیادی از نخبگان، متفکران و حتی روحانیت ایران را به این نتیجه رساند که راه حل نجات ایران ظهور یک دیکتاتور است. دیکتاتوری بیاید با زور و قدرت، قدرتهای کوچک محلی و خودکامگان پراکنده در کشور را سرکوب بکند، همه قدرت را در دست خودش متمرکز بکند و نظم و امنیت در جامعه برقرار کند. نه تنها بخشی از روشنفکران و روحانیون ما این تر را پذیرفتند و به استقبالش رفتند بلکه توده مردم ما هم از آن استقبال می کردند. تصور نکنید که همیشه دیکتاتوری‌ها فقط با زور و سرنیزه بوجود آمده اند، یا ادامه حکومت داده اند، در خیلی از دوره ها زور به دیوار جهل تکیه کرده است. در بسیاری از دوره ها استبداد و خودکامگی درختی بوده که در زمین بلاهت و جهالت ریشه می دوانده است و فلسفه اصلی بقاء استبداد و دیکتاتوریا همان مسئله بوده است. لذا خیلی راحت جامعه ایران بعد از پانزده سال از انقلاب مشروطه، دیکتاتوری رضاخانی و بدنبال او استبداد رضاشاهی را پذیرفت.

دردوره های بعدی پاسخ های دیگری داشت. در عصری که شریعتی زندگی می کرد پروژه های مختلفی از سوی متفکران و نیروهای سیاسی جامعه ارائه می شد. هم راه حلها و فکرهای سیاسی و هم راه حلها و فکرهای نظامی. در دهه ۴۰، ۵۰ که شریعتی زندگی می کرد کسانی بودند که تنها راه مبارزه و تنها راه نجات ایران را دست به اسلحه بردن جهت سرنگونی رژیم شاه می دانستند. کفایت این رژیم را از طریق نظامی سرنگون بکنیم تا بعد به دروازه های آرمانی برسیم. راه حلی که گروههای چریکی و گروههای مسلح بدنبال آن هستند. البته این راه حل نه تنها نتوانست رژیم را سرنگون بکند بلکه از طرف توده مردم نیز با استقبال روبرو نشد. چریکها، جوانان مخلص و بزرگ و ساده ایرانی در گروه های مختلف چریکی با تمام وجود رفتند به مبارزه با رژیم. اما متأسفانه مبارزه ای که از مردم جدا بود، مردم آن را نمی فهمیدند. آن زمان که چریکها با رژیم مبارزه می کردند، خود مردم عادی ممکن بود یک چریک را در خیابان دستگیر بکنند، یا همکاری بکنند با مأمورین رژیم و تحویل آنها بدهند.

مشی چریکی در سرنگونی رژیم جواب نداد بلکه در جرح و بحث و راه حل سیاسی هم اینکه ما مردم را دعوت به قیام بکنیم، به شورش ترغیب و تشویق بکنیم جواب نداد. تجربه نشان داده که تا به امروز هیچکدام از این راه حلها نتوانسته است موانع اساسی توسعه در ایران را رفع کند. دکتر

شریعتی یکی از معدود کسانی بود که به پرسش چه باید کرد؟ هیچکدام از این پاسخها را نداد. دکتر شریعتی نه یک چریک بود و معتقد به مبارزه چریکی که بگوید خانه چریکی تشکیل بدهیم و قیام مسلحانه بکنیم علیه رژیم، نه یک مبارز سیاسی به معنی حرفه ای کلمه بود که بخواهد در طریق بیان و قلم مردم را به خیابان بکشد و آنها را در یک مبارزه هیجان آمیز احساساتی علیه رژیم تحریک بکند. هیچکدام. او معتقد به یک طرح و پروژه فرهنگی بود. معتقد بود که مشکل اساسی که ما در ایران داریم زیر بنا و علت العلل همه مسائل ما اندیشه و فرهنگ است. تا زمانیکه اندیشه و فرهنگ و تفکر جامعه تغییر پیدا نکند رژیمها بیایند و بروند هیچ مشکل اساسی حل نمی شود. طرح تغییر بنیادین فرهنگی را دکتر شریعتی بعنوان یک روش فکر وظیفه خودش و همه روشنفکران را عبارت می دید از کوشش و تلاش برای پیشبرد این پروژه.

اما از آنجائیکه در جامعه ایران اساسی ترین هسته فرهنگ مذهب است، اصولاً جامعه ایران و فرهنگ ایرانی در تمام دوره ها یک فرهنگ مذهبی بوده است. چه در دوره قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، چه در دوره قبل از صفویه و آن موقعی که اکثریت ایرانیان هنوز به تشیع نگرویده بودند و چه بعد از آن مرکزی ترین و اساسی ترین هسته در فرهنگ ایران مذهب است. اینجا بود که دکتر شریعتی به پروژه پروتستانیزم اسلامی رسید. وی با تحلیلی که از جامعه ایرانی داشت و با شناختی که از تجربه پروتستانیزم مسیحی داشت به این جمع بندی رسید.

#### پروتستانیزم مسیحی چه بود؟

عبارت بود از یک نهضت فکری - دینی که در قرن ۱۵ و ۱۶ در اروپا اتفاق افتاد. متفکرانی که بسیاری از آنها حتی روحانی بودند، کشیش بودند، اما کشیشانی بودند که به کلیسا، به نهاد روحانیت مسیحی اعتراض داشتند. نسبت به دگم ها و جزم ها و چهارچوب هایی که پاپ و روحانیت کلیسا بر مردم مسیحی واجب کرده بود دست به اعتراض زدند. پاپها از قرن چهاردهم به بعد با استناد به روایات و متون و با استناد به شوراها کلیسایی، استناد به قدیس بودن کنستانتین و سنت ها و روایت های دینی، خود را تبدیل کرده بودند به نماینده مسیحیت و کلیسا را تبدیل کرده بودند به تنها راه رستگاری. می گفتند خارج از کلیسایی که پاپ در رأس آن است، رستگاری نیست. هر کس خارج این کلیسا باشد به بهشت نمی رود و به جهنم می رود. در این کلیسا پاپ بعنوان جانشین مسیح و اسقف ها و کاردینال ها آنچنان نیابتی از سوی خدا و مسیح برای خودشان ایجاد کرده بودند که حتی بهشت و دوزخ را تقسیم می کردند و سنت اعتراف گیری و بهشت فروشی یک سنت بسیار محکم و جا افتاده ای شده بود. مؤمنان اگر می خواستند در جمع بهشتیان قرار بگیرند باید می رفتند پیش روحانی. در محضر او اقرار می کردند و بعد صدقه ای می دادند، نذری می کردند، پولی می دادند برای اینکه [روحانی] دعا کنند و از خدا بخواهند تا گناهان این مؤمن بخشیده شود. کتاب مقدس یعنی انجیل و

تورات مستقیماً توسط هیچ مؤمن مسیحی قابل فهم شمرده نمی شد. یعنی حتماً مسیحیان برای فهم کتاب مقدس خودشان نیازمند روحانی بودند. روحانیان، هم واسطه بین خلق با خدا بودند و هم واسطه بین مسیحیان با مسیح بودند. نه با خدا بدون روحانی می شد ارتباط برقرار کرد، نه با مسیح و نه با کتاب مقدس، هیچکدام. گویی که این کتاب مقدسی که بقول قرآن «لا یَمْسُهُ الا الْمُطَهَّرُونَ»، هیچکس به این کتاب نباید دست بزند و آن را لمس کند جز پاکان. گویا که این پاکان فقط روحانیان هستند و بس. مردم به دو گروه تقسیم می شدند: روحانی و جسمانی. روحانی مطهر و پاک است و جسمانی نجس است، و این ناپاکها و نجسها اگر می خواهند پاک باشند باید دست روحانی را ببوسند و لمس کنند. این نظام واستگی یکی از سنتهای بسیار جا افتاده در کلیسا بود. از طرف دیگر این روحانیت بعنوان اینکه پیرو مسیح است ازدواج در میان روحانیان را ممنوع کرده بود. رسماً روحانیون حق ازدواج نداشتند. نه راهب و نه راهبه هیچکدام. اما در عین حال همین روحانیانی که قانون کلیسا آنها را مجبور می کرد که تا آخر عمر ازدواج نکنند و مجرد بمانند، در پشت پرده آنچنان به فسادهای جنسی آلوده بودند که گاه کلیسا آمارش در فسادهای همجنس بازی از جامعه بالا زد. بعلاوه نگاه دین سنتی به کار و طبیعت نگاه تحقیر آمیز بود. دین و دنیا از هم جدا بود. عالم مُلک از عالم ملکوت از هم جدا بود. شهر زمینی از شهر آسمانی جدا بود. نگاه مسیحیت سنتی نگاه طبیعت گریز ضد دنیا، ضد کار و مخالف با طبیعت انسانی بود. همچنانکه عقل و جسم را و آنچه را که در تضاد با شرع مقدس بود هم تحقیر می کرد. می گفت: اگر پاپ چیزی گفت، پاکتر از عقل و علم است ولو اینکه با عقل شما متناقض باشد. شما باید او را به عنوان حجت و جانشین پیامبر و نبی و بعنوان رئیس نهایی سلسله روحانیت قبول بکنید.

نیین و نفهم تا ایمان بیاوری. آنکس که می فهمد نمی تواند ایمان بیاورد. بر سر در خانه ایمان نوشته شده است: ابتدا عقلت را کنار بگذار بعد وارد خانه ایمان بشو. بالای آکادمی ارسطو نوشته بود: هر کس هندسه نمی داند وارد نشود و بالای آکادمی افلاطون هم نوشته بود: هر کس منطق نمی داند وارد نشود. بر سر در دین سنتی کاتولیکی هم نوشته بود: هر کس عقل دارد وارد نشود، اینجا جای عاقلان نیست، جای مؤمنان است، جای عاشق هاست، جای دیوانه هاست. می خواهی وارد خانه ایمان بشوی، اول عقلت را اجاره بده و بعد وارد شو. چنین ایمانی البته بالاتر از عقل نبود، پایین تر از عقل بود، ایمان مادون عقل. چنین مؤمنی، مؤمنی نبود که از ابرهای عقل فراتر رفته باشد. مؤمنی بود که دچار بلاهت بود. بعضی از روایتهای منسوخ و شاید مجعول در اسلام گفته است که اکثر بهشتی ها آدمهای ابله هستند. یعنی اگر می خواهی بروی به بهشت، ابله باش. آدمهایی که عاقل هستند، نمی توانند به بهشت بروند. البته برخی از عرفای ما بله بهشتیان را یک ماورای عقل تفسیر کرده اند.

[ اعتراض یکی از زنان حاضر و سؤال از آقای آقاجری که شما دارید درباره اسلام صحبت

می کنید یا مسیحیت که با تمسخر تعدادی از جمعیت مواجه شد که نگذاشتند او سؤال خود را مطرح

کند که آقای آقاجری می گوید این مسائل هم در اسلام وجود داشته، هم در مسیحیت، در هر دو وجود داشته که این اظهار نظر با سوت زدن و کف زدن تعدادی از حضار مواجه می شود.

نهضت پروتستانیزم می گفت ما مسیحیت را باید از دست روحانیت سنتی کلیسایی آزاد کنیم و دین را باید از دست پاپ نجات داد. تز خود کشیشی، تز کالون، گفت ما برای ارتباط با خدا احتیاج به واسطه نداریم، برای فهم کتاب مقدس احتیاج به واسطه نداریم. کتاب مقدس، خدا، پیامبر، همه ما را مستقیماً مورد خطاب قرار داده اند. اگر که مسیح با مردم اورشلیم سخن می گفت [ آیا ] واسطه داشت که کلمات بی رنگ را برای مردم شرح و بسط بکنند؟ نه! مسیح بی واسطه می گفت و مؤمنان و راهبان می شنیدند و می فهمیدند. تازه درست همه انسانها، همه مسیحیان، همه مؤمنان مستقیماً مخاطب مسیح و کتاب مقدس هستند. هیچ احتیاجی نیست که برای فهم کتاب مقدس برویم به سراغ طبقه ای بنام روحانی و اسقف. هر کسی خودش کشیش خودش است. به اعتراف آن دیدگاه ماکیاولیسم و اینکه هرگز مسیح نسبت به دنیا و کار و تلاش و فعالیت انسان، بی توجه نبود. کار در طبیعت عبادت است. به همین دلیل بعد از انقلاب صنعتی، طبقه برژوازی، کسانی که تحولات تازه را در تکنیک ایجاد کردند، عمدتاً پروتستان بودند. یعنی بر خلاف کاتولیک های سنتی که معتقد بودند نان، طبیعت، زمین و این قبیل امور پست مادی، بی ارزش است و با روح دینداری و صفا و خداپرستی بیگانه است؛ اینها معتقد بودند که اتفاقاً کار در قالب سرمایه و تولید. این دقیقاً همان چیزیست که خداوند از ما خواسته است و بعنوان عبادت این ها را انجام می دادند.

این پروتستانیزم البته معلول به یک نگاه دیگری هم بود. قبل از شروع پروتستانیزم در اروپا یک نهضت دیگری شروع شده بود که همان نهضت امانیزم بود. نهضت امانیزم نهضتی بود که می گفت: انسان ارزش دارد ولی در خارج از کلیسا. کلیسا خدا را مطرح می کرد برای اینکه با نام خدا ایمان را قربانی کند. به نام خدا و نایب خدا و مسیح که پاپ و روحانیت مسیح بود، انسان را قربانی می کردند. البته این سنتی است بسیار قدیمی در طول تاریخ بت پرستی. یعنی قربانی انسانی بنام بت، در قالب خدا، خدایی که بت می شود، قربانی انسان می طلبد. خدای ابراهیم قربانی انسان نمی خواهد. داستان نمادینی که دکتر شریعتی به آن خوب پرداخته. وقتی ابراهیم در خواب می بیند که خدا به او فرمان می دهد که اسماعیل را بکش و بلند می شود تا اسماعیل را بکشد، در جامعه ابراهیم سنت انسان کشی، سنت قربانی پسران یک سنت رایج بود، اما خداوند در بیداری به او دستور می دهد که، نه! اسماعیل را نکش، و به جای اسماعیل یک گوسفند را قربانی بکن. اما متأسفانه در طول تاریخ انسانها در دوره های مختلف و در همه ادیان انسان را بعنوان قربانی خدا، اما در واقع قربانی بت، قربانی کرده اند. البته این بت در دوره ها یک پیکره سیمین یا چوبین نبود، گاهی بت پیکره انسانی هم پیدا کرده است. داستان ضحاک در اسطوره های ایرانی اشاره به همین واقعیت است. ضحاک بتی است که

مغز جوانان را می خورد. مارهای دوش او نیازمند به مغز جوانان است و ضحاک هر روز دو جوان را قربانی می کند و مغز آنها را خوراک این مارها می کند تا به زندگی خودش ادامه دهد.

دوره کلیسایی هم همینطور بود. انسانی قربانی می شد. انسان تحقیر می شد، می گفتند: انسان هیچ ارزشی ندارد انسان اصلاً ناپاک است. انسان گناهکار است، گناهکار ذاتی است. هر انسان ذاتاً گناهکار به دنیا می آید و تنها زمانی می تواند پرهیزکار باشد و پاک شود و به بهشت رود، که دست پاپ و جانشین مسیح را لمس بکند، بر سر او کشیده شود و واسطه او بشود با خداوند.

امانیستها به این اعتراض داشتند. در نهضت پروتستانیزم هم این نگاه انسانی البته وجود داشت. منتها نه به آن شدتی که امانیستها مطرح کرده بودند. دکتر شریعتی این تجربه را خوب مطالعه کرده بود. در جامعه خودش تأمل می کرد، اگر می خواهیم در جامعه تحول ایجاد کنیم، باید خوب جامعه را بشناسیم و ببینیم که آن عاملی که اگر دچار انحطاط باشد، جامعه را به انحطاط می کشاند و اگر رو به ترقی برود جامعه را مترقی خواهد کرد، چیست؟ جامعه ما جامعه در حال انحطاط بود، اساساً بوروکراسی که دو قرن اخیر ایران یعنی عامل مسئله ساز و مشکل جامعه ایران می شود چهارچوب انحطاط مورد بررسی قرار بگیرد. این انحطاط در مرکز دین قرار دارد، دین منحل. تا این دین منحل تغییر پیدا نکند و اصلاح نشود، امیدی به هیچ اصلاحی نیست. به همان دلیل دکتر شریعتی تمام رساله اش و برنامه هایش را خلاصه کرد در یک پروژه پروتستانیزم اسلامی. این پروژه دقیقاً در همه ویژگیها با پروژه پروتستانیزم مسیحی یکسان نبود، ولی ویژگیهای خاص خودش را دارد. اما در عین حال اعتراضی بود به مذهب رسمی و شریعتی تمام تلاشش را مصروف این کرد که، اولاً این دین انحطاط را نقادی بکند. ثانیاً عناصری را که در دین حقیقی وجود دارد، بازسازی مجرد کند. یعنی ساختار شکنی از دین سنتی و نقادی و نفی آن تا بازسازی دین نو، دینی که از تراز انسان ترقی خواه و اصلاح طلب و نوگرای عصر حاضر باشد.

تمام آموزه های دینی، که دستگاه رسمی و سنتی مذهب ارائه می کرد، آموزه های گرد گرفته یا تاریک و عتیقه بود. پروژه شریعتی اعتراض کردن به اسلام و دین بود. یکی از کارهایی که شریعتی کرد، تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی بود و گفت که بسیاری از چیزهایی که نهاد رسمی سنتی دینی متولیان رسمی دین بنام اسلام مطرح می کنند. این اسلام ذاتی نیست، اسلام تاریخی است.

اسلام تاریخی یعنی آنچه که روحانیون و علما اعصار و قرون گذشته اندیشیده اند، تجربه کرده اند. اینها بر روی هم جمع شده و امروز صرفاً بدلیل اینکه مربوط به گذشته است مقدس شده است و لباس دین بر تن کرده است گاهی این عناصر تاریخی این عناصر مربوط به عرف و سنت آنچنان معتبر بود و لباس دین و تقدس می پوشید که واقعا "عجیب بود، شما مروری بکنید همین تاریخ صد سال اخیر را، زمانیکه بهداشت در جامعه ما داشت بوجود می آمد، آن خزینه های قدیمی را غیر

بهداشتی اعلام کردند. بخشی از مؤمنان و مؤمنین به اعتراض برخاستند که نخیر تنها و تنها آن خزینه هاست که غسل کردن در آنها، غسل دینی و شرعی است. غسل کردن در زیر دوش و شیر شبهه ناک است. در یک رساله ای که یکی از این آقایون روحانی نوشته مصادف با مشروطیت علیه علوم جدید، علوم شیمی و فیزیک، که فرا گرفتن این علوم حرام است. علم شیمی یعنی خدا نیست. علم شیمی می گوید خدا نیست، دیدگاه روحانیون کلیسا. مخالفت با علوم امروز. نه تنها آقایون با این علوم مخالفت نمی کنند، تازه خودشان اگر ماشین بنده پیکان است، آنها سوار آخرین مدل‌های اتومبیل می شوند. [ کف زدن حضار ] این درست است، الان این را قبول کرده اند، چون بالاخره استفاده کرده اند، و مزه کرده اند و دیده اند که نه! چیز بدی نیست! [ خنده تمسخر اکثریت جمعیت ] در ۷۰ یا ۸۰ سال قبل با بسیاری از این پدیده های نو با نام اسلام مخالفت می شد. به نام اینکه اینها حرام هستند، خلاف شرع هستند. تا همین اواخر در حوزه های علمیه ما یادگیری زبان انگلیسی خلاف شرع بود. این همان روحانیت است که از آسمان نیامده بود، روحانیت همین جامعه بود. ذهنیت قرون وسطایی را دکتر شریعتی دریافته بود. تا این ذهنیت تغییر پیدا نکند، تا این متولیان دین تغییر پیدا نکنند، توده ای که فکرش به دهن این متولیان است همچنان است که او فکر می کند اسلام تشیع بعنوان یک مذهب مترقی، بعنوان یک دین تعالی بخش وقتی که در دست یک جامعه منحط قرار بگیرد، بجای اینکه عامل ترقی و تکامل باشد عامل انحطاط می شود. دکتر شریعتی با این پدیده می خواهد مبارزه کند. تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی. اسلام تاریخی حاصل از استنباط ها، فهم ها، درکها، سنت ها و عرف های نسلهای گذشته است. هر نسلی برای خودش یک تجربه ای داشته، اینها را نباید مقدس کرد، تبدیل کرد به یک متون و خطوط لایتغیر ابدی.

گاهی شما می بینید که مراسم بسیار ساده، جزء عناصر اصلی دین و علائم اصلی مسلمانی شده. ما روایت داریم که شیعه انگشتر را در انگشت دست چپ بکند، آن هم انگشت وسط. همین روایت تبدیل می شود به یک اصل ثابت امروز. اگر شما پرسشی از آقا، آقا جواب می دهد که یک انگشتر عقیق بکن در انگشت خودت، این علامت مسلمانی است، بدون توجه به شرایط و اصول. شما آثار علامه مجلسی را ببینید. کتاب حلیه المتقین ایشان بدرد مسلمان ۱۴۰۰ سال قبل می خورد. حالا تصور بفرمایید امروز یک مسلمان جامعه بخواد خودش را به آن شکل و صورت در بیاورد. آن سنت است. سنتهای هر جامعه به درد آن جامعه می خورد. آداب غذا خوردنش، آداب معاشرتش. این سنتهاست که ربطی به اسلام ندارد.

فهم ها و درکها و استنباط های علمای دوره های گذشته ربطی به اسلام ندارد. اینها فهم آنها

بوده از اسلام. همانطوریکه آنها حق داشتند، قرآن را بفهمند و بخوانند، ما هم حق داریم به سهم خودمان قرآن را بخوانیم و بفهمیم. فهم آنها برای ما حجت نیست. برای تفکیک اسلام ذاتی از اسلام



تاریخی رجعت کردیم به متون اصلی و بعد از آن متون اصلی را با متد امروز تعریف بکنیم. بخشی از تلاش شریعتی معطوف به شیوه اندیشیدن و متد تغییر و فهم اسلام بود. مسلم انسانی که در قرن ۲۰ و ۲۱ می خواهد مسلمان باشد، متفاوت است از اسلامی که در مکه و مدینه ۱۴۰۰ سال پیش که به اندازه کوچکترین روستاهای امروز ایران جمعیت داشته. اسلام امروز متفاوت است، معلوم است که ما، در همه زمینه های اقتصاد، سیاست تمام و جزء زندگیمان، شیوه شناخت اسلام برای انسان امروزی یک شیوه و متد دیگری درک می کنیم. هر دوره ای و هر نسلی باید آنگونه فکر بکند که او خود مخاطب کتاب مقدس، مخاطب خداوند و پیامبران است. همانطوریکه مردمان عصر نزول مخاطب پیامبر بودند، امروز ما هم مخاطب پیامبر هستیم و همانطور که آن مخاطبان با توجه به موقعیت تاریخی اجتماعی خود فهمیدند، این پیام را، ما هم امروز حق داریم بر اساس درک خودمان و متناسب با خودمان بفهمیم. استفاده از فهم گذشتگان، سنت هایی که تل انبار شده روی هم و تنها بدلیل اینکه مربوط به گذشته است، این گذشته گرایی است، این تقلید است، این چون آن منطقی است که در زمان خود پیامبران، به پیامبران می گفتند. به حضرت رسول می گفتند که ما این اندیشه و تفکر و شیوه زندگی را به این دلیل قبول داریم که مربوط به اجداد گذشته ها است. شریعتی می خواهد اسلام ذاتی را از اسلام سنتی جدا بکند و به همان دلیل رجوع مستقیم به کتاب مقدس. شریعتی به دانشجویان و جوانان می گفت شما بروید سراغ قرآن. متأسفانه فضای فکری آن سالها طوری بود که جوانان می ترسیدند قرآن بخوانند. می گفتند: من حق ندارم قرآن را باز کنم، من باید بروم از ملا پیرسم، که در قرآن چه هست. قرآن مهمترین حاصلش استفاده در مساجد و بر سر قبرستان بود. اصلاً به نسل نو اجازه تفکر و تدبر در آن داده نمی شد. می گفتند: قرآن را شما نمی توانید بخوانید. قرآن صد و یک نوع تفکر لازم دارد. برای فهمیدنش شما هیچیک از آنها را ندارید. آنچنان فهم و درک و اندیشه درباره قرآن را سخت و دشوار می کردند که جوان می ترسید قرآن بخواند. شریعتی آمد و شکست، این روشها را به دانشجویان می گفت خودتان بروید قرآن را بخوانید. اگر متد داشته باشید می توانید بصورت حرفه ای قرآن را بفهمید. یک دانشجو اگر با متد علمی، با روش برود، سراغ مطالعه قرآن چیزهایی درک می کند و می فهمد که آن آقایی که یک خروار علم قدیمی می داند، اما متد و روش نمی داند، هیچگاه نمی تواند. [ کف زدن تعدادی از جمعیت ] دانشجویی که خودش قرآن را بفهمد و درک کند کار عجیبی به زعم آقایان انجام داده است و جرم بزرگی مرتکب شده. چون با این کارش دکان عده ای را تخته می کند. [ کف زدن تعدادی از جمعیت ] اینطوری که نمی شود، اگر مردم قرار باشد بروند و قرآن را بخوانند و خودشان هم بفهمند، خودشان وقتی بخواهند ازدواج بکنند اینقدر مشکل نباشد! آقا باید قبلاً یک خطبه طولانی با آن جملات عربی خوانده شده و مخارج آنچنانی کاملاً رعایت بشود، احتیاج به یک طبقه خاص دارد [ روحانی ]، ولی وقتی ما اینها را ساده کردیم، گفتیم نه آقا

اینطوری نبوده، در صدر اسلام امام جماعت حرفه ای نداشتیم، در همه جمع مسلمان یک نفرشان جلو می ایستاد، بقیه هم به او اقتدا می کردند. کی گفته است که حتماً یک آخوند باید امام جماعت باشد؟ [ دست زدن ممتد تعداد زیادی از حضار ] اگر قرار باشد هر دو جوانی که با هم ازدواج می کنند این طبقه را دعوت نکنند، بی نیاز باشند از آن در عزایشان، در تولدشان و خیلی از چیزهای دیگر، تعطیل می شود، طبقه، بیکار می شود. ما در اسلام طبقه روحانی نداشتیم، طبقه روحانی، طبقه جدیدی است.

در تاریخ ما بسیاری از این عناوین آنچنان تازه است که گاه عمرش از ۵۰ یا ۶۰ سال تجاوز نمی کند. کی ما قبل از صفویه این سلسله مراتب را داشتیم؟ این سلسله مراتب، این هیرارشی در نظام کلیسایی بود. از بالا شروع می شود تا اسقف ها، کاردینالها، کشیش ها، کشیش های محلی و غیره. در دوره ما تحت تأثیر این فرهنگ و البته تحت تأثیر زمینه های اجتماعی و اقتدارگرایی در ایران، طبقه ای با سلسله مراتب هیرارشی و یک نفر در رأس آن بنام آیت ... العظمی فی العالمین و السموات و الارضیین و و تا آخر! و همینطور می آید پایین. سلسله مراتب آیت ...، حجه الاسلام، ثقه الاسلام، چی چی الاسلام [ خنده تمسخر حضار ] حالا در این چند سال اخیر که حوزه ما تبدیل به مسند دولتی هم شده، مسئله قدری حساس شده. در دانشگاه اگر کسی باشد فرق می کند، حجه الاسلام با آیت ... فرق می کند. شریعتی می گفت: اصلاً طبقه ای بنام روحانی در اسلام ذاتی نداریم. این مربوط می شود به اسلام تاریخی. خوشبختانه تا امروز، علیرغم همه نارسایی ها شاهد بوجود آمدن دستگاه واحد متمرکز با یک اصل سلسله مراتبی نبوده ایم. چندین و چند سازمان وجود دارد که دارند تلاش می کنند تا این نهاد ها را ببرند به سمت یک نهاد کاملاً اجرائی. بطوریکه در رأس این نهاد فقط یک پاپ باشد و بعد تا به امروز در جامعه ایران نبوده. چندین سال نهادهای موازی بوده. هر مرجع تقلیدی، آیت ... العظمایی خودش یک تشکیلات جدا داشته و حالا در جامعه ما می خواهند این تشکیلات آیت ... العظمی را در هم ادغام کنند و تحت حکم یک حاکم واحد در بیاورند. [ دست زدن ممتد تعداد زیادی از حضار ] و البته من بعید می دانم در کارشان توفیق پیدا کنند، بدلیل خود کششی ها و عناصری که ما در اسلام و تشیع داریم. به هر حال دکتر شریعتی گفت ما روحانی نداریم، ما عالم داریم، روحانی رابطه روحانی با جسمانی است. ما در اسلام چنین تقسیم بندی نداریم. این تقسیم بندی تقسیم بندی کاتولیکی است. چه کسی گفته که یک عده روح دارند و یک عده جسم دارند. روحانی با روحانی تفاوت دارد، اولی به معنی جسم و روح است و دومی به معنی روح و ریحان است. اینها هم روحانی هستند و هم روحانی! اما ما چنین تقسیم بندی در اسلام نداریم. یک عده روحانی و یک عده جسمانی، یک عده آسمانی و یک عده زمینی، یک عده قدسی و یک عده عرفی. همین تقسیم بندی باعث شده که وقتی ما می خواهیم نماز جماعت بخوانیم، می گویند که باید چه کسی امام جماعت باشد. همان کسی که قدسی و آسمانی است، ما ها که حق نداریم امام جماعت باشیم چون جسمانی

هستیم، اینها به تدریج تبدیل به بت می شود، تبدیل به هنجارهایی که شکستن این هنجارها بسیار دشوار است. هنجارشکنی همانقدر دشوار است که بت شکنی بدلیل اینکه بت هایی که وجود داشت هنجار بود. هنجار شکن مجازات می شود، توسط جامعه، جامعه ای که معتقد است به آن هنجارها، یکی از کارهای پیامبران شکستن همین هنجارهای غلط بود.

در بسیاری از اوقات هم کنار آمدن با آن هنجارها به نفعشان بود، ولی پیامبران عوام زده نبودند. اما متأسفانه روحانیت سنتی ما عوام زده بود. شریعتی با یک روحانیت عوام زده روبرو بود. شهید مطهری در سال ۴۵ این سخن را گفت که یکی از مشکلات روحانیت ما عوامزدگی است. نهادهایی که دکتر شریعتی نقدشان کرد، نهادهای عوامزده بودند نهادی که عوامزده باشد نمی تواند جامعه را ترقی بدهد. از عوام می ترسد، بخصوص اگر رزق و روزی او دست این عوام باشد می گوید در نماز جماعت، در منبر، اگر حرفهایی زد که به ذائقه این صاحب مجلس خوش نیاید، فردا مرا دعوت نمی کند. روحانیت سنتی ما جالب است از یک طرف روحانی بر فراز سر جسمانیات اما از یک طرف دنباله رو همان عوام جسمانی بود، این یک مسئله بسیار عجیب است.

شریعتی گفت ما در اسلام عالم داریم، رابطه عالم با متعلم همان رابطه معلم و متعلم است. معلم در کلاس درس مرید نمی خواهد. نه معلم به علمش به چشم مدیر نگاه می کند و نه متعلم به معلمش به چشم مراد. رابطه یک رابطه تعلیمی و آموزشی است. متعلم امروز آموزش می بیند تا خود معلم فردا باشد. رابطه یک رابطه یادگیری انتقادی هم هست. شریعتی می گفت: رابطه با مردم، رابطه معلم و متعلم است نه رابطه مراد و مرید، نه رابطه مُقلد و مقلد که تقلید بکنند. مگر مردم میمون هستند که تقلید بکنند. متعلم می فهمد و عمل می کند و سعی می کند فهم خود را رشد بدهد تا روزی خودش بی نیاز شود از این معلم، خودش مراجعه کند و استنباط بکند و درک نماید.

رابطه نهاد سنتی با عوام، رابطه مراد و مرید است. رابطه مراد و مریدی یعنی اینکه مراد همیشه مراد باشد و مرید همیشه مرید باشد. این حلقه برگردنش باشد. رابطه عالم با هر دو یک رابطه انتقادی است. چون علم دارد. بعنوان اینکه علم دارد، ما سخن او را گوش می دهیم. هر جا سخنی بنظرمان آمد انتقاد می کنیم. او یک موجود قدسی، ملکوتی نیست که به او یک شخصیت غیر عادی، لاهوتی بدهیم. البته این طبقه ابتدا امامان معصوم را لاهوتی می کرد تا به خودش هم به عنوان نایبان آن امام معصوم لاهوتی بشود و اتفاقاً یکی از کارهایی که شریعتی در نقد این کار کرد، گفت: امامان، پیامبران، اینها را نباید بعنوان موجودات فرا انسان نگاه بکنیم، یک موجودات غیر بشری، غیر انسانی که اصلاً همه چیز آنها با ما فرق بکند. اصلاً قبل از خلقت همه اینها خلق شده اند. آب و گل اینها یک آب و گل دیگری است. خونشان یک رنگ دیگر است. تفکرشان یک چیز دیگر است. ناف بریده متولد می شوند. وقتی متولد می شوند، از شکم مادر که بیرون می آیند با دست می آیند زمین و

پاهایشان روی هواست، در همان حال اذان می گویند، وقتی که راه می روند اصلاً سایه ندارند، برخلاف آدمهای دیگر که سایه دارند، آنها سایه ندارند. دو چشم جلوی سر دارند و دو چشم پشت سرشان، چهارچشمی هستند. اول امام را می کردند یک موجود دست نیافتنی لاهوتی که البته او دیگر یک الگو نبود. او امام معصوم بود که اصلاً وضعیتش با ما فرق می کند. ممکن است او مثل ما باشد، ما که نمی توانیم در رکاب او باشیم. آنها اصلاً وجودشان یک اکسیری داشت که همانطوری بودند. اگر سخاوت، شجاعت، عدالت و غیره داشتند، آنها از یک جنس دیگری بودند. بعد اینها به تدریج مقام خودشان را ارتقاء می دادند و می گفتند ما هم از جنس دیگری هستیم. حالا اگر صد در صد هستیم آن الگوی امامت نقادی می شد. شما ببینید آثار دکتر شریعتی را که می کوشد چه تفسیری از امام بدهد.

ما به عقل و علم زمان و تجربه باید توجه کنیم. فهم و درک این عناصر، مبارزه با آن تفکیک سنتی، تفکیک دین و دنیا، دین و زندگی بشری، طرح امانیزم اسلامی که بنظر می رسد طرح بسیار مهمی است [فردی می خواهد سؤال کند که سخنران به او اجازه نمی دهد و می گوید این یعنی بر هم زدن جلسه] طرح اسلام بعنوان یک اندیشه مترقی تر از ایدئولوژیهای دیگر و طرح امانیزم، این دو اصل بسیار مهم است. دکتر شریعتی سعی می کرد در این پروژه پروتستانیزم اسلامی، با آن تصویر از دین که بشر تقلید می کرد، اصالتهای انسانی را تقلید می کرد مبارزه کند. انسان در اسلام مهم است. مهم است، نه در آن دنیا، در همین دنیا مهم است. این بحث بنظر من از زمان دکتر شریعتی بسیار بیشتر است، چون در آن دوره نه نهاد سنتی مذهبی ما قدرت داشت، نه دین در مسند حکومت و قدرت نشسته بود. امروز دین در مسند حکومت و روحانیت بر کرسی قدرت نشسته. طرح امانیزم اسلامی بسیار مهم است. اگر ما بعنوان مسلمان در آن اسلام انسانی - الهی و متناسب با انسان متکامل، این موجود بشری را ارزش قائل شویم، انسان ارزش دارد. صرف نظر از هر چیز حتی صرف نظر از مذهب، انسان همینکه انسان است بدون اینکه مسلمان باشد، بدون اینکه ایرانی باشد یا غیر ایرانی، ترک، کرد، لر و هر چه که باشد. این انسان یک حقوقی دارد که تجاوز ناپذیر، تعدی ناپذیر است. چگونه می شود که انسانی که مبتنی است بر نوعی امانیزم الهی. دکتر شریعتی معتقد بود که امانیزمی که در غرب مطرح است ریشه های محکمی ندارد، چون بر مبنای یک تفسیر معنوی و الهی از هستی استوار نیست. اما در اسلام امانیزمی که ما می گوییم مبتنی است بر یک فلسفه معنوی. آفرینش انسان پدیده خداست. خداوند به آدم که نماینده نوع انسان است کرامت داده است. و لقد کرمنا بنی آدم. این انسان کرامت دارد. نه به معنای این تعارفات معمولی که ما می کنیم. تعارفات که گاهی در جامعه ما به مردم می کنند. می گویند مردم خیلی حق دارند، خیلی مهم هستند، مردم سرور ما هستند، ولی نعمت ما هستند، اما وقتی که بخواهند این مردم نظر بدهند، موقع تصمیم گیری که می شود، مردم قدرت تصمیم گیری که ندارند. دیگر

مردم احتیاج به قیم دارند، مردم نمی فهمند. بنی آدم، نه مسلمان نه شیعه نه آیت ... نه فقیه، بنی آدم همه انسانها کرامت دارند و اسلامی که ما امروز با آن مواجه هستیم یک اسلام بنیادگراست نه سنت گرا. پروتستانیزم اسلامی که اسلام عقلی، عملی و انسانی است، یک اسلام متفکرانه و روشنفکرانه است، یک اسلام نوگراست. همچنان نیازمند آن پروتستانیزم اسلامی است. ما امروز دیگر بر خلاف آن روز که شریعتی و نوگرایان دینی و مصلحان اجتماعی از روحانی و غیر روحانی، از عالم دینی یا عالم دانشگاهی، همه تلاش می کردند، از طالقانی تا مهندس بازرگان، شهید بهشتی و شهید مطهری و در رأس همه آنها رهبر بزرگ انقلاب اسلامی، امام خمینی [سخنران اجازه نداد سه صلوات فرستاده شود و بعد از صلوات اول سریع بحث را ادامه داد.] همه اینها تلاش می کردند که به آن روحانیت، سنت گرایی، عوامزده عامیانه بگویند که نه آقا، اسلام با زندگی ارتباط دارد. دین در مورد جامعه و سیاست بی تفاوت نیست. آقا! امروز ما مشکلی نداریم. الحمدللا... و المنه تمام آن علمایی که تا پیروزی انقلاب اسلامی کاری نداشتند، به این مسایل، تا انقلاب اسلامی پیروز شد و حکومت اسلامی به پا شد آمدند و گفتند اسلام.

پروتستانیزم اسلامی، امروز با اسلام عامیانه و اسلام سنت گرا بصورت اساسی روبرو نیست. با اسلام بنیادگرا روبرو است، و این تفاوت عصر ما و عصر شریعتی است. در عصر شریعتی اسلام خارج از قدرت بود، روحانیت خارج از قدرت بود. احکام اسلام سنت گرا اساساً احکام مخصوص نوعی خرافه گرایی بود. امروز اسلام در قدرت است. روحانیت در دولت است و احکام این دین بنیادگرا معطوف است به قدرت، تفاوت روحانیت عوامزده زمان شریعتی با این روحانیت قدرت زده زمان ما چیز دیگریست و اینجاست که پروتستانیزم اسلامی خیلی جدی تر می شود. امروز ما نیازمند دینی هستیم که برای انسان احترام قائل باشد. دین بنیادگرا خیلی راحت و خیلی شدیدتر از دین سنت گرا ارزش انسانها را لگد می کند. با توسل به آن عناصر بنیادگرایش می گوید، هر کس با من نیست دشمن ماست. به هر صورت مسلمانی است اهل تقوا و جهاد و نمی دانم چه و چه و چه بودن. ایرانی و غیر مسلمان و غیر ایرانی، هر چه می خواهی باش، اگر با صف ما که یک صف اسلام ناب است، اسلام خالص است، اسلام مجسم است، دشمنی، ما حق داریم تا هر بلایی بر سرت بیاوریم. اینجا نه تنها ارزش و احترام انسان بلکه ارزش ظواهر دینی و شرعی هم زیر پا گذاشته می شود. چرا اینقدر اجتماعات مورد حمله قرار می گیرد؟ برخی اسم خود را مسلمان می گذارند، به خودشان می گویند ما کسانی هستیم که به خواهران مسلمان احترام می گذاریم، بعد درجاتی هم درست کرده اند که می گویند: با حجاب، بی حجاب، کم حجاب و بهترین همه اینها را می گویند چادری ها هستند. همه اینها را می گویند، حمله به یک اجتماع دانشجویی، بدترین رفتار را با دختران با حجاب که عضو انجمن اسلامی هستند، محجبه هستند، اهل نماز و تقوا هستند، تنها یک چیز نیستند و آن اینکه زیر علم آنها نیستند

[ کف زدن تعداد زیادی از حضار ]. می گویند هر کس زیر این علم نباشد کارش تمام است، هر کس می خواهد باشد. در حالیکه اسلام سنت گرا این را نمی گفت. اسلام سنت گرا اهل شریعت بود و بس، به ظواهر احترام می گذارد. می گوید وقتی کسی بگوید من مسلمانم همین کافی است، اگر گفت من مسلمان هستم، دیگر بر من بعنوان یک مسلمان حرام است به او ناسزا بگویم، تهمت بزنم، حرام است غیبت بکنم، حرام است، حرام است، اسلام بنیادگرا می گوید چون با علمدار ما نیست هر کاری با او بکنی مباح است. اینطوری توجیه می کند. به همین دلیل اسلام بنیادگرا اتفاقاً اهل شریعت نیست، ما در فرهنگمان هم به امانیزم اسلامی نیاز داریم، هم فرهنگ مذهبی و هم فرهنگ عمومی مان، نیاز داریم به اینکه به انسان احترام بگذاریم و بعد از او به شهروند. هر انسانی به ذات یک ارزش است؛ یک حوزه و حریم تجاوز ناپذیر است. هر کس که حقوق این انسان را لگدمال بکند، از نظر اسلامی که ما معتقد هستیم یک تجاوز است [ کف زدن تعدادی از جمعیت ]. این نگاه اتفاقاً در قانون اساسی تا حدود زیادی آمده، ولی متأسفانه این دیدگاه بنیادگرا در این ده سال اخیر در بعضی از بخشهای نظام جمهوری اسلامی نفوذ کرده. دلیل آنها برای شکنجه زندانی همین بود. می گفتند: اینکه ما دستگیر کرده ایم، یک اطلاعاتی دارد، در یک گروه عضو بوده، این یک فعالیتی کرده، اگر ما همینطور او را بازجویی کنیم که حرف نمی زند. اعتراف که نمی کند، باید شکنجه اش کنیم تا اعتراف کند. شکنجه اینطوری توجیه می شود، شکنجه را برای آنهایی که خودشان بدون اینکه به آنها بگویی تو، مثل بلبل در بازجویی حرف می زنند که بکار نمی برند. شکنجه را برای کسی بکار می بردند که فکر می کردند یک حرفهایی دارد و نمی خواهد بزند و قانون اساسی اتفاقاً همین را محکوم کرده و رد کرده. اصلاً شکنجه یعنی همین که شما یک انسان را، یک زندانی را چه درست، چه نادرست بعنوان اینکه او اطلاعاتی دارد که اگر ما شکنجه اش نکنیم، نمی دهد، تجویز بکنیم که پس باید او را شکنجه کرد. قانون اساسی و تمام اصول مربوط به حقوق بشر در دنیا این را منع کرده. به راحتی شورای نگهبان ما می آید مصوبه مجلس را رد می کند، که نخیر قاضی جاهایی تشخیص می دهد که یک زندانی اطلاعات دارد، این را باید شکنجه اش کرد. البته اسمش را نمی گذارند شکنجه، اسمش را می گذارند تعزیر. شلاق زدن برای گرفتن اعتراف، شکنجه است، نه تعزیر. تعزیر عبارت است از آن حکم نهایی قاضی، تعزیر برای جرمهایی است که حد و حدود مشخصی برایش تعریف نشده، می گویند بنابر تشخیص قاضی، اگر این مجرم است، تعزیرش بکنید تا حاضر شود که دیگر اینکار را نکند نه اینکه قاضی بگوید به این زندانی صد ضربه شلاق بزنید تا اطلاعاتش را بگوید، اینکه دیگر تعزیر نیست. شما داری شلاق می زنی تا اعتراف بگیری، این شکنجه است. ما امروز نیازمند به یک دیدگاه انسانگرا هستیم و عنصر امانیزم اسلامی که در پروژه پروتستانیزم دکتر شریعتی بود به نظر من امروز خیلی نیاز به آن جدی تر است. اگر در جمهوری اسلامی حقوق انسانی به رسمیت شناخته نشود در عمل، در قانون اساسی

ما تا حدود زیادی به رسمیت شناخته شده، اما باید در نهادهای قدرت ما، در ذهن و عمل تصمیم گیران و صاحبان مقام و قدرت در جمهوری اسلامی این نهادینه بشود. چیزیکه متأسفانه در خیلی از کشورهای غیر اسلامی حداقل در رابطه با مردم خودشان در حوزه داخلی شما می بیند. آنها ممکن است در رابطه با ملت های دیگر آنها را سرکوب بکنند و امروز هم می کنند، کاری که بوش کرد و اکثر قدرتهای غربی داشته اند. اما در حوزه دولت و ملت و در حوزه داخلی بسیاری از این حقوق نهادینه شده. بطوری نهادینه شده که گاهی من می بینم روحانیون خود ما وقتی که می روند به آن کشورها برای معالجه ای سفری، حالا معمولاً دو هفته، سه هفته یک بار اصلاً شیفته رفتار و برخورد نهادهای آنها با خودشان و مردم آنجا می شوند، چرا؟ چرا مانند عبود در حدود صد و پنجاه سال پیش وقتی رفت به اروپا و برگشت به مصر، وقتی پرسیدند چه دیدی؟ گفت من در آنجا مسلمان ندیدیم اما اسلام دیدم. ولی در عصر ما مسلمان می بینیم، اما اسلام نمی بینیم [دست زدن تعدادی از جمعیت] این نهادینه کردن حقوق انسانی و احترام به حقوق انسان است. اینکه ما خودی داریم و غیر خودی. هر کس خودی است مصون است و هر کس غیر خودی است هر کاری می توان با هاش کرد. می توان مخفیانه و پنهانی به خانه اش وارد شد و از او دزدی کرد. می شود به او دروغ بست، می شود او را کشت، خیلی راحت، می شود ترورش کرد مثل سعید حجاریان، می شود مثله اش کرد، مثل مرحوم فروهر و همسرش، چون غیر خودی است. این با منطق اسلام، اسلامی که به انسان احترام می گذارد، با دیانت نبوی نمی خواند. این منطق با منطق علوی و علی نمی خواند. حضرت علی (ع) به مالک اشتر زمانی که او را فرستاد به مصر گفت: تو صاحب قدرت هستی و با همه مردم به نیکی و خوبی رفتار کن، با همه. چون این مردم دو دسته اند، یا برادر دینی تو هستند و ممنوع تو هستند و یا نه با همه رفتار اسلامی داشته باش. اسلام بنیادگرا نه تنها می گوید مسلمان و غیر مسلمان، می گوید: این گروه کوچک من که خودی است، این گروه زیر علم ما است، هر کس بیرون این علم باشد مال و جان و ناموس و عرض و همه چیز او مباح است و ما به آنها که به آنان تجاوز بکنند حق می دهیم.

بالاخره اینکه پروتستانیزم اسلامی یک پروژه مستمر است، که دائماً به آن احتیاج داریم. چرا که چون اگر فهم و تفکر دینی ما دچار تحجر و تقلب شد، انحطاط ما بالا می رود. چون شرایط ما، نیاز ما و مقتضیات ما عوض می شود. ما دائم باید به آن چارچوب تفکر دینی خودمان از منظر نقادی نگاه کنیم و آن را نوسازی بکنیم. در تشیع اسم این را گذاشته اند اجتهاد و شریعتی هم در مورد اجتهاد نقادی بسیار اساسی و جدی دارد. اما اجتهاد اولاً در انحصار یک گروه خاص و طبقه خاص نیست، ثانیاً اجتهاد فقط این نیست که ما یک احوط را اقوی بکنیم یا یک اقوی را احوط بکنیم. متأسفانه گاهی کار تقلب و تحجر به جایی می رسد که در این نهاد مردمی سنتی گرا یک مجتهد و مرجع تقلید بیاید، فتوا بدهد، متفاوت با فتوای بقیه، مورد هجوم واقع می شود. شما دیدید آیت ا... صانعی را، آقا مگر

خودتان نمی گوید مجتهد آزاد است. کسی که اجتهاد می کند، فتوا می دهد، یعنی اینکه متون را همه بررسی کرده و بعد می گوید که این حکم خداست و من به عنوان فتوا اعلام می کنم. مرجع تقلیدی پیدا می شود و می گوید: من اجتهاد کرده ام و به این نتیجه رسیده ام که بر خلاف آنچه علمای دیگر گفته اند، دیه زن با مرد مساوی است. بر خلاف آنچه که گذشتگان گفته اند که دیه زن نصف دیه مرد است. آن وقت می بینی که همین آقا را مورد هجوم قرار می دهند. کی گفته فتوای شما اسلام است و فتوای این یکی اسلام نیست، آن فتواست و این هم فتواست. اما چرا شما آنرا بعنوان اسلام می پذیرید و این را به عنوان غیر اسلام مورد هجوم قرار می دهید.

[ فردی از جمعیت می گوید، آن فتوا کلام قرآن است و این غیر قرآن است و با اعتراض فرد دیگری که به آغاجری می گوید نامرد تو تمام حرفهایت دروغ است، تو دروغ می گویی، نامرد، تو به خدا و پیامبر دروغ می بندی، خیلی نامردی که در نهایت جلسه بهم زده می شود و آغاجری با عجله سالن سخنرانی را ترک می کند. ]

والسلام.\*

\* برگرفته از متن سخنان دکتر هاشم آغاجری در سایت اینترنتی <http://www.trife.com>